داستان جنایی

قسمت پایانی

از تقدم

زینب علیپور طهرانی
تپش

در شماره‌های گذشته خواندید که در یک نیمه شب پاییزی ماشین سیاهی توقف کرد و جسد مردی به نام مرتضی احدی را روی زمین انداخت. سرگرد احمدی و ستوان محمدی مسئول پرونده رسیدگی به این قتل شدند. آنها با همسر و همکاران مقتول صحبت کردند. مقتول دوست و همکاری به نام جمشید داشت که بسیار با هم صمیمی بودند و رفت و آمد خانوادگی داشتند. سرگرد به او و همسرش مشکوک می‌شود و از آنها بازجویی کرد و بعد از جلسه بازجویی از همکارش خواست که آنها را تعقیب کنند.

و حال ادامه ماجرا...

مهدوی و سروان در پارکینگ منزل جمشید ماشین او را وارسی می‌کردند. جمشید هم گوشه پارکینگ ایستاده بود و سیگار می‌کشید. همسرش هم چادر به سر برای سروان و همکارش چای آورد اما سروان گفت که در حین ماموریت چیزی نمی‌خورند. همسر جمشید سینی به دست گوشه‌ای ایستاد که جمشید با اشاره سر از او خواست به داخل خانه برود. او نیز حرف همسرش را گوش کرد و به داخل رفت. جمشید ته سیگارش را زیر پایش له کرد و گفت: جناب سروان دنبال چه می‌گردی؟ اگه بدونم کمکت می‌کنم.

سروان پاسخی نداد و همچنان در حال گشتن ماشین بود. اما چیزی پیدا نکرد و هر دو از آنجا خارج شدند و داخل ماشین منتظر ماندند. دقایقی بعد جمشید پشت فرمان نشست و از خانه خارج شد. در حالی که همسرش هم کنارش نشسته بود. سروان به مهدوی گفت: تعقیبش کن. فقط مراقب باش نبینندت.

مهدوی گفت: چشم قربان. نگران نباشید. حواسم هست.

جمشید می‌رفت و سروان و مهدوی او را تعقیب می‌کردند. یکباره مقابل یک ساختمان پزشکان توقف کرد و هر دو پیاده شدند. سروان و مهدوی خود را پنهان کردند تا جمشید آنها را نبیند. آنها وارد ساختمان شدند. مهدوی و سروان هم پشت سر آنها وارد ساختمان شدند. اما نمی‌دانستند کدام مطب بروند. هر کدام وارد یک مطب شدند. تا این که در مطب زنان از منشی سراغ جمشید را گرفتند. منشی هم گفت که همسر جمشید باردار است و به همین دلیل به پزشک مراجعه کرده‌اند.

سروان سریع با سرگرد تماس گرفت و ماجرا را تعریف کرد. هنوز تماس را قطع نکرده بود که با صحنه عجیبی روبه‌رو شد. جمشید در حالی که همسرش را کتک می‌زد از ساختمان خارج شد. او را هل می‌داد و به او لگد می‌زد. سروان سریع تلفن را قطع کرد و به سمت آنها رفت. سعی کرد جمشید را آرام و او را از همسرش جدا کند. به جمشید دستبند زد و او و همسرش را به آگاهی آورد. جمشید دستبند به دست مقابل سرگرد نشسته بود. سرگرد وارد اتاق شد و مقابل او نشست.

جمشید گفت: می‌خوام سیگار بکشم.

سرگرد با اخم گفت: اینجا سیگار قدغنه. برای چی زنت رو کتک زدی؟

جمشید پرسید: اون هرزه الان کجاست؟

سرگرد گفت: درست حرف بزن. حالش بد بود بردنش بیمارستان.

جمشید گفت: باید می‌کشتمش.

سرگرد گفت: درست تعریف کن ببینم چی شده.

جمشید گفت: چیزی نیست. مشکل خانوادگیه.

سرگرد پرسید: به مرتضی احدی مربوط میشه؟

جمشید پوزخندی زد و گفت: این از کجا دراومد؟ چه ربطی به اون داره؟

سرگرد دستش را محکم روی میز کوبید و گفت: کافیه دیگه.

خودت هم خوب می‌دونی که ماجرای امروز به مرتضی احدی مربوطه. به خاطر همین هم اونو کشتی.

جمشید گفت: من نکشتم. اون رفیقم بود.

سرگرد گفت: رفیقت بود. اما بهش شک کردی و...

لحن جمشید عوض شد و گفت: اجازه بدین سیگار بکشم. خواهش می‌کنم. الان خیلی بهش نیاز دارم.

سرگرد با اشاره سر تایید کرد. پنجره را باز کرد و گفت: بیا اینجا بکش.

جمشید گفت: دستمو باز نمی‌کنی؟

سرگرد نگاه معناداری به او کرد و سیگار و فندک را از جیب جمشید درآورد و برایش روشن کرد. بدون این که دستش را باز کند. جمشید پکی به سیگار زد و کمی آرام شد و گفت: فهمیده بودم با هم یه سر و سری دارن. اما هردوشون انکار کردن. مرتضی مثل برادر بود برام. هیچ وقت فکر نمی‌کردم بهم خیانت کنه.

جمشید چند پک دیگر به سیگار زد و ته سیگارش را زیر پا له کرد و گفت: از همون اول نباید اجازه می‌دادم وارد حریم خونه‌ام بشه.

جمشید روی صندلی نشست و گفت: کمرم شکست سرگرد.

سرگرد گفت: از کجا مطمئنی با هم در ارتباط بودن؟

جمشید گفت: چند بار دیدم با هم پچ‌پچ می‌کنن. حتی تلفنی با هم در ارتباط بودن. اما زنم انکار می‌کرد. جلوی مرتضی رو گرفتم. اونم انکار کرد.

سرگرد پرسید: چطوری کشتیش؟

جمشید گفت: اون شب باهاش قرار گذاشتم. بازم ازش خواهش کردم پاشو از زندگی من بکشه بیرون. اما انکار کرد. اونقدر ازم ترسید که چرندیات تحویلم داد. گفت زنت خواهرمه.

جمشید خندید و گفت: مرتیکه عوضی فکر کرد من خرم. منم تا جایی که تونستم گلوشو فشار دادم و جنازشو انداختم توی خیابون. تا این که امروز فهمیدم زنم حامله است. حتما بچه اون بی‌شرفه دیگه.

سرگرد گفت: از کجا مطمئنی؟

جمشید: می‌دونم دیگه.

سرگرد کاغذ و خودکار مقابل او گذاشت و گفت: اظهاراتتو بنویس.

جمشید گفت: حالا چی میشه؟ اعدامم می‌کنن؟

سرگرد گفت: باید با همسرت صحبت کنم. فعلا بازداشتی.

سرگرد به همراه سروان به بیمارستان و ملاقات همسر جمشید رفت. پزشک او گفت که جنین بر اثر کتک‌های جمشید سقط شده است. سرگرد و سروان به اتاق او رفتند. همسر جمشید صورتش را با روسری‌اش پوشاند و اشک‌هایش را پاک کرد.

سرگرد گفت: من با همسرتون صحبت کردم. اون به همه چیز اعتراف کرد. از جمله قتل مرتضی احدی. سرگرد ادامه داد: می‌خوام از زبان شما هم بشنوم. شما و مقتول چه رابطه‌ای داشتین؟

زن در جواب گفت: من به جمشید گفتم. براش قسم خوردم. اما باور نکرد. مرتضی برادر من بود. خودمون هم تازه فهمیدیم.

سرگرد گفت: از کجا فهمیدین؟

زن گفت: پدر من در آسایشگاه سالمندانه. حدود ۹۰ سالشه. یه بار مرتضی رفت ملاقات پدرم و اونجا فهمیدیم پدرم قبل از مادر من، مادر مرتضی رو که دختر دایی‌اش بود صیغه کرده و مرتضی حاصل عشقشون بود. اما مادر مرتضی سر زایمان مرد و مرتضی با خانواده مادری‌اش بزرگ شد. تست دی‌ان‌ای داد و متوجه شدیم خواهر و برادریم. به جمشید گفتم. اما قبول نکرد و به ما تهمت زد.

سرگرد پرسید: می‌دونستین مرتضی رو کشته.

زن گریست و گفت: خیلی دیر فهمیدم.

سرگرد و سروان از اتاق خارج می‌شدند که زن گفت: حالا چی میشه؟

سرگرد گفت: عدالت اجرا میشه.



به‌راحتی اعتماد نکنید

درباره این ماجرا نظر یکی از مدرسان مجرب مهارت‌های زندگی را جویا شدیم. سارا قربان‌زاده گفت: همان‌طور که خواندیم، رفت‌وآمد زن جوان با همسایه‌ای که شناخت قبلی از او نداشته باعث می‌شود اخلاق و رفتار و حتی نوع پوشش این زن تغییر کرده و حالا او خودش هم ظاهرا از این موضوع ناراحت است. با اظهارات زن جوان این مساله بیشتر برای‌مان ملموس می‌شود. ما انسانیم و در کنار هرکسی با هر شخصیت و رفتاری که قرار می‌گیریم از همدیگر تاثیر می‌پذیریم و ممکن است رفتار و اخلاق و حتی ظاهرمان تغییر کند.

وی خاطرنشان کرد: از این موضوع نتیجه می‌گیریم باید در مورد رفت‌وآمد و معاشرت‌هایی که داریم حواس‌مان خیلی جمع باشد و به‌خصوص با کسانی که شناخت درستی از آنها نداریم ارتباط صمیمی برقرار نکنیم. یک نکته خیلی خودمانی باید بگویم. ارتباط و آشنایی با افرادی که باورهای اعتقادی و معرفتی ضعیفی دارند، خشن هستند و آنها که مهارت‌های زندگی را نمی‌شناسند و حاشیه‌های زیادی دارند می‌توانند آثار منفی و حتی تخریبی برای ما داشته باشند.

وی گفت: در موارد زیادی می‌بینیم افرادی ندانسته و چشم‌بسته و بدون شناخت لازم باب دوستی و رفت‌وآمد با کسانی را باز کرده‌اند که سرنوشت آنها را تغییر داده و مشکلات زیادی برای‌شان به وجود آورده و جز پشیمانی برای‌شان حاصلی نمانده است. در این ماجرا خوشبختانه زن جوان خیلی زود متوجه اشتباه خود شده و بی‌شک اگر او به ارتباط خود با زن همسایه ادامه می‌داد مشکلات پیچیده‌ای سر راه زندگی‌اش قرار می‌گرفت.

قربان‌زاده تاکید کرد: متاسفانه زن جوان با اعتماد نابجا دچار این مساله و مشکل شده و موضوعی که ما باید در این مورد مد نظر داشته باشیم این است که زن جوان باید ارتباط خود را با زن همسایه به‌طور کامل و منطقی قطع کرده و کمک کنیم احساس گناهش در این باره کم شود و بعد از آن با تشخیص افکار منفی که به احساس گناه منجر می‌شوند و با بهره‌گیری تکنیک‌های روان شناختی، نگرش او نسبت به این مساله تغییر کند تا با توجه و تمرکز بر مهارت‌های مربوط به عزت و اعتمادبه‌نفس، هم چارچوب‌های خود را برای دوستی و رفت‌وآمد با دیگران داشته باشد و هم زود به هرکسی اعتماد نکند.

نکته حائز اهمیت این است: گاهی انسان ناخواسته درگیر اشتباهاتی می‌شود که ممکن است برای زندگی‌اش تبعات منفی داشته باشد. راه‌حل درست این است که درباره رفت‌وآمد با دیگران و صحبت‌کردن و ارتباط به‌خصوص با جنس مخالف حساسیت داشته باشیم. خیلی وقت‌ها آدم‌ها اصلا فکرش را نمی‌کنند همین معاشرت ساده یا یک بگوبخند معمولی ممکن است آنها را در دام افراد بیمار و مشکل‌دار بیندازد و نتیجه این بی‌توجهی و بی‌مبالاتی در خوشبینانه‌ترین حالت فقط حال بد و پشیمانی باشد.